



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و چهل و سوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور، بخش دوم (۲)

بر نَمَد، چوبی که آن را مرد زد
بر نمد آن را نزد، بر گرد زد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۲

مردی که چوب را بر نَمَد می‌کوبد، نَمَد را کتک نمی‌زند بلکه قصد او تمیز کردن نمد از گرد و غبار است. درواقع گرد و غبار را می‌زند نه نمد را. [به بیانی دیگر درد و رنج‌ها و اتفاقاتی که قضای الهی برای ما به‌وجود می‌آورد، جفا به ما نیست بلکه جفا به من‌ذهنی و جدا کردن همانیدگی‌های ماست.]

گر بزد مر اسب را آن کینه گش
آن نزد بر اسب، زد بر سگسکش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۳

کینه گش: انتقام جو، انتقام گیرنده
سگسک: اسبی که تند حرکت کند و ضمن راه رفتن خود را سخت بجنباند به طوری که سوار دچار تکان‌های شدید شود، اسبی که بد راه برود، اسب تیزرو، ضد راهوار اگر آن سوار کار انتقام گیرنده که می خواهد رفتار ناهنجار اسب را چاره کند به اسب ضربه‌ای وارد کند، درواقع هدف او از این کار زدن اسب نیست بلکه اصلاح حرکات تند و تکان دهنده آن می باشد. [درست مانند خرد کل که برای اداره و کنترل رفتارهای ناهنجار ما انسان‌ها در من ذهنی و عدم تعهد به فضاگشایی، ناچار به ایجاد درد و رنج در وجودمان می شود.]

تا ز سگسک وارهد خوش پی شود
شیره را زندان کنی تا می شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۴

خوش‌پی: خوش‌رفتار و راهوار، خوش‌خو
این زدن‌ها برای این است که اسب سرکش از سُکسک رها شود و رام و راهوار گردد. بنابر این این دردها برای
این است که تو از این عادت که مدام به جهان رفته و باز می‌گردی، رها شده و رام زندگی شوی و باز می‌گویی:
«اگر شیره‌انگور را درون ظرفی نگه داری پس از مدتی تبدیل به شراب می‌شود.» یعنی اگر توجهات را در این
لحظه ساکن کرده و آن را به بیرون معطوف نکنی، در این صورت این توجه در فضای گشوده‌شده آهسته‌آهسته
به می‌زندگی تبدیل می‌شود.

خُطُوَتَیْنِی بود این ره تا وصال
مانده‌ام در ره ز شَسْتِ شَصْت سال
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوَتَیْنِ: دو قدم، دو گام، بایزید نیز خُطُوَتَیْنِ را این‌گونه بیان می‌کند: «هرچه هست در دو قدم حاصل آید که
یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر برجای بدارد.»
شَسْت: قلاب ماهیگیری

این راه تا وصال به معشوق، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، دو قدم بیشتر فاصله ندارد، قدم اول را هرکسی آگاهانه با فضاگشایی کردن و عقب کشیدن از جهان به‌عنوان حضور ناظر برمی‌دارد و قدم دوم را زندگی با کار کردن بر روی مرکز عدم او برمی‌دارد. درحالی‌که من در این راه شصت سال است که با ذهنم عمل کرده و از کمند وصال تو دور مانده‌ام. [دو قدم این است که شما یک قدم آگاهانه با فضاگشایی کردن از جهان عقب می‌کشید و در همین فضای گشوده‌شده که با زندگی یکی هستید به‌عنوان حضور ناظر اجازه نمی‌دهید که توجهتان جذب ذهن شود. قدم بعدی را زندگی برمی‌دارد یعنی مرکزتان عدم شده و زندگی روی شما کار می‌کند و شما با ذهنتان نمی‌فهمید. اگر با ذهنتان قدم بردارید، دوباره جذب ذهن می‌شوید و در واقع این اشتباه را همه ما می‌کنیم و در ذهن زندانی می‌شویم.]

گفت: چندان آن یتیمک را زدی
چون نترسیدی ز قهر ایزدی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۵

گفت: «چرا آن یتیم بی‌نوا را می‌زنی، چه‌طور از کیفر الهی نمی‌ترسی؟» [این تمثیل برای این است که گاهی زندگی به ما انسان‌هایی که با ماندن در ذهن از خدا جدا شده، یتیم و بی‌نوا گشته‌ایم، آسیب می‌زند. مثلاً قسمت مهمی از زندگی مادی خود را از دست می‌دهیم و بی‌مراد می‌شویم.]

گفت: او را کی زدم ای جان و دوست؟
من بر آن دیوی زدم کو اندروست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۶

او جواب می دهد، ای جانم، ای عزیزم، من کی آن یتیم را زدم؟ من آن شیطانی را زدم که در درون اوست. [به
بیانی دیگر اگر گاهی زندگی یتیم یعنی انسانی که در جدایی از زندگی به سر می برد را بی مراد کرده و به قسمتی
از زندگی مادی او آسیب می رساند، در حقیقت به خود او صدمه ای نمی زند بلکه به دیو یا همان من ذهنی درون او
آسیب می رساند.]

مادر ار گوید تو را: مرگ تو باد
مرگ آن خو خواهد و، مرگ فساد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۷

مثال دیگر، اگر مادرت به تو که فرزندش هستی بگوید: «خدا مرگت بدهد، مسلماً مرگ تو را نمی خواهد بلکه
مرگ آن عادت و خوی بد تو را می خواهد.» [زندگی هم اگر چالش هایی برای ما پیش می آورد و خصوصاً ما را
بی مراد می کند، می خواهد ما خوی بد من ذهنی را در خودمان بکشیم و عقل من ذهنی را رها کنیم.]

آن گروهی کز ادب بگریختند
 آب مردی، و آب مردان ریختند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۸

کسانی که با فضا‌بندی از ادب و خرد زندگی گریخته و عقل من‌ذهنی را به کار می‌برند، و آنان که به دنبال کوچک کردن من‌ذهنی و شناسایی همانیدگی‌ها نیستند، آبروی انسانیت و انسان‌ها را می‌برند.

عاذلانشان از وِغَا وَا راندند
 تا چنین حیز و مَخْنَث ماندند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۹

عاذل: سرزنش‌کننده، ملامتگر. وِغَا: جنگ، داد و فریاد، جار و جنجال
 حیز: نامرد. مَخْنَث: نامرد، ترسو
 من‌های ذهنی ملامتگر، کسانی که متعهدانه روی خود کار می‌کنند را از جنگ و پیکار یعنی شناخت همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها سرد می‌کنند تا بی‌غیرت و نامرد باقی بمانند و من‌ذهنی را حفظ کنند.

لاف و غُرَّهٔ ژاژخا را کم شنو
 با چنین‌ها در صف هیجا مرو
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۰

لاف: ادعا. غُرَّه: غریدن، آواز بلند. و غِرَّه به معنی فریفتن و گول زدن است.
 ژاژخا: بیهوده‌گو. هیجا: جنگ، نبرد

به حرف‌های یاوه و غرش تو خالی من‌های ذهنی گوش نده و با این‌گونه افراد به عرصهٔ نبرد وارد مشو. [منظور از نبرد، کشیدن درد هشیارانه و انداختن همانیدگی‌هاست.]

زآنکه زادوگم خبالاً گفت حق
کز رفاق سست، برگردان ورق
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۱

رفاق: جمع رفقه، یاران، همراهان.
برگردان ورق: در این جا یعنی روی برگردان، صفحه قلب خود را از آنان برگردان و با آنان دوستی مکن، ورق برگشتن مثلی است در فارسی که به معنی دگرگون شدن کار است.

زپرا خداوند فرمود: «من های ذهنی جز تباهی و دلسردی بر شما نیفزایند.» بنابراین تو از دوستان و همراهان سست عنصر که پایه حرف ها و اعمالشان من ذهنی است، روی گردان شو و با آنان کار معنوی نکن.

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۴۷)
«...ما زادوگم اِلَّا خَبَالاً...»
«... جز تباهی و دلسردی بر شما نیفزایند...»

که گر ایشان با شما همراه شوند
غازیان بی مغز همچون گه شوند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۲

غازی: جنگجو
زیرا همراهی چنین افراد سست‌عنصری که من‌ذهنی دارند با شما که در راه زنده شدن به زندگی جدی هستید،
سبب دلسردی و ناامیدی‌تان می‌شود. چنانچه دلسردی و بی‌ثباتی‌شان حتی جنگ‌جویان دلاور را نیز مانند گاه
بی‌مغز و بی‌خاصیت می‌کند. [پس به هیچ وجه با آنان به جنگ شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها نرو.]

خویشتن را با شما هم‌صف کنند
پس گریزند و دل صف بشکنند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۳

این من‌های ذهنی ترسو و لاف‌زن، خود را در جنگ کوچک کردن و مردن نسبت به من‌ذهنی، همراه شما جا
می‌زنند اما به دلیل استفاده از عقل من‌ذهنی، به محض آن که خسته شوند و حوصله‌شان سربرود، پا به فرار
می‌گذارند و با این کار دل شما را هم سرد کرده و درهم می‌شکنند.

پس سپاهی اندکی بی این نفر
به که با اهل نفاق آید حشر

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۴

حشر: جمعیت، ازدحام، لشکر
بنابراین سپاه کوچک یک نفره خودتان بهتر از سپاهی عظیم است که از من‌های ذهنی منافق و ترسو تشکیل
شده باشد.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور، بخش سوم

زین همراهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

شیر خدا: اسدالله، از القاب حضرت علی

خداوندا، از همراهان سست عنصری که مولانا را به خدمت من ذهنی شان درمی آورند دلم گرفت. من در آرزوی انسان های فضاگشایی هم چون شیر خدا (لقب حضرت علی) و رستم دستان هستم. همان کسانی که از جنس خداوند می شوند و به هیچ همانیدگی رحم نمی کنند. [اکنون از خودتان سؤال کنید که آیا شما سست عنصر هستید و برای ادامه دادن این راه با من ذهنی تصمیم می گیرید؟ آیا فکرها و انگیزه هایتان از من ذهنی برمی خیزد؟ یا روی فضای گشوده شده ایستاده اید و زیر پایتان سفت و محکم است؟]

روی زشت توست نه رخسار مرگ
جان تو همچون درخت و، مرگ، برگ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۲

چیزی که از آن می ترسی درواقع روی زشت من ذهنی توست که خودت آن را ساخته‌ای، نه رخسار مرگ و مردن نسبت به من ذهنی. جان هشیاری تو مانند درختی است که مرگ همچون برگ از آن می‌روید. [این‌که انسان به خداوند بگوید تو مرا به این روز انداختی، بی ادبی است. برای عذرخواهی ابتدا باید قبول کند که هرچه هست، خودش ساخته و سپس با رها کردن عقل من ذهنی، عقل زندگی را به کار بگیرد.]

از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است
ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳

هر احساسی که در این لحظه تجربه می‌کنی، چه خوب و یا چه بد، از تو روییده و پدید آمده است. هر فکر و احساسی که این لحظه در ذهنت پدیدار می‌شود، چه خوش و چه ناخوش از خود تو سرچشمه گرفته است.

گر به خاری خسته‌یی، خود کشته‌ای
ور حریر و قز دری خود رشته‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۴

خسته: زخمی
قز: ابریشم، پرنیان

اگر تو در من ذهنی مانند خاری شدی که به خودت و دیگران آسیب رساندی و به پخش درد مشغول گشتی، آگاه باش که آن خار را خودت کاشته و مسبب این همه درد خودت بوده‌ای. اگر هم فضا را باز کردی و در حریر و قز حضور آرام گرفته‌ای، باز هم بدان که خودت آن را فراهم کرده‌ای. [انسان تنها در صورتی می‌تواند تغییر کند که مسئولیت تمام اعمال خود را بپذیرد.]

چونکه بد کردی، بترس، اَمَن مباش
زآنکه تخم است و برویاند خداهش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

ای انسان، هرگاه کار بدی مرتکب شدی یعنی این لحظه به جای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی، با انقباض و هیجانات ذهنی فکر و عمل کردی بترس و هرگز احساس امنیت نکن، زیرا تخم بدی کاشته‌ای که خدا حتماً آن را می‌رویاند و نتیجه‌اش درد است.

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق کن آشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

ای انسان گناه و جرمی را که مرتکب شده‌ای از جانب خود بدان و مسئولیت وضعیت فعلی‌ات را به عهده بگیر. این قدر خدا و دیگران را مقصر ندان زیرا که بذر گناه را خودت کاشته‌ای. پس فضا را باز کن، تسلیم باش و با عدل و دادگری خداوند آشتی کن زیرا او به درستی جزا و پاداش می‌دهد. [اگر وضعیتی که با ذهن ایجاد کرده‌ای نمی‌پسندی و می‌خواهی آن را تغییر دهی باید از فضای گشوده‌شده فکر و عمل کنی.]

فعل تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندت بگیرد دامت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

هر فکر و عملی که از تو سر می‌زند، چه از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها برخیزد و چه از فضای گشوده‌شده، در هر صورت نتیجه‌اش همچون فرزند دامن تو را می‌گیرد. [هیچ راه فراری از فکر و عملی که توسط انسان صورت می‌گیرد وجود ندارد].

یار در آخرِ زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جد جد، ظاهر او بازی‌ای
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳

طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی.

خداوند در این لحظه که پایان زمان روان‌شناختی است، بساط شادی اصیل زندگی را فراهم کرد تا هرکسی برای دستیابی به آن در برابر اتفاقی که زندگی پیش می‌آورد فضاگشایی کند. باطن این کار که همان فضاگشایی است بسیار جدی است، چون ما را به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌کند، ولی ظاهر، یعنی اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوند است که نباید جدی گرفته شود، زیرا بلافاصله به مرکز انسان می‌آید. [ما نباید مرکزمان را به‌آسانی در اختیار اجسام قرار دهیم و گول من‌ذهنی را بخوریم، مرکزمان بسیار مهم است و باید در اختیار زندگی باشد.]

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی‌ای
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند تمام عاشقانی که نسبت به من‌ذهنی مرده‌اند را از این طریق کشت که آنان را نسبت به جدی بودن فضای گشوده‌شده و بازی بودن اتفاقات و هر آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد، آگاه کرد تا دیگر جهل و تصورات من‌ذهنی برای آن‌ها دلبری نکند. [اتفاق مهم نیست، فضای گشوده‌شده مهم است، پس نباید به من‌ذهنی اجازه دهیم که ما را نسبت به جدی گرفتن اتفاق این لحظه وسوسه کند.]

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

انسان‌های عاشق و خردمند در همین بی‌مرادی‌ها و نرسیدن به مقاصد من‌ذهنی، از مولای خود یعنی خداوند آگاه می‌شوند. درواقع آن‌ها هرگاه در اثر کوچک شدن و یا به حساب نیامدن پندار کمالشان بی‌مراد می‌شوند، به‌جای شکایت و ناراحتی خدا را شکر می‌کنند و با فضاگشایی درعین رضا، توجه می‌کنند چه چیزی در درونشان باید عوض شود. [نکته بسیار مهم این است که قبل از آن که زندگی من‌ذهنی شما را بشکند و بی‌مراد کند، خودتان باید دست‌به‌کار شوید.]

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حَفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُوایِ خُوشِ سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی برای انسان‌های فضاگشا راهنمای بهشت شد، به این صورت که هرگاه بی‌مراد شدند، فضا را باز کردند تا به‌جای عقل من‌ذهنی، خرد زندگی وارد شود. در نتیجه به بهشت فضای گشوده‌شده درونشان وارد شدند، جایی که هیچ همانیدگی‌ای وجود ندارد و عشق و خرد زندگی آن‌ها را اداره می‌کند. پس تو ای نیک‌نهاد، به این حدیث با دقت گوش کن که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده‌است.»

حدیث
«حُقَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.» «بهشت در چیزهای ناخوشایند [مثل بی‌مرادی و درد هشیارانه] پوشیده شده و دوزخ در شهوات.» [اگر شما سست‌عنصر باشید و توجهتان جلب چیزهای بیرونی شود و با حرص ورزیدن از آن‌ها کمک بخواهید، به‌سوی دوزخ می‌روید.]

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

کسانی که عقل ذهنی دارند باید توسط «قضا و کُن فکان» زندگی تنبیه و خُرد شوند تا بالاخره از روی ناچاری به تسلیم روی آورند، چرا که آن‌ها می‌کوشند با عقل جزوی به مراد برسند. درحالی که انسان‌های عاشق فضا را می‌گشایند و با کنار زدن عقل من‌ذهنی آن را بی‌کار می‌کنند. آن‌ها با این کار با اختیار کامل خودشان را می‌شکنند. [تنها کمکِ انسان در این لحظه فضای گشوده‌شده است.]

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر در هر لحظه از شبانه‌روز امکان دسترسی به فضای گشوده‌شده و طلوع شمس تبریز، خداوند، از مرکز ما فراهم نبود، در این صورت کی می‌توانستیم از دام و سبب‌سازی ذهن راحت شویم؟ [تنها راه خروج از فضای ذهن، عشق و فضاگشایی است.]

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر گرمای عشق و خرد زندگی بر ما نمی تابید و امکان فضاگشایی و یکی شدن با زندگی نبود، آن گاه بت شهوت
من ذهنی دمار از روزگارمان درمی آورد و تا می توانست از طریق دام ذهن و سبب سازی، حرص و شهوت
همانیدگی ها را در ما به وجود می آورد و ما را برای همیشه در ذهن اسیر می کرد.

لذّت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

فضاگشایی و یکی شدن با خداوند یک لذت بی کرانه‌ای است که نامش عشق است. این امکان برای هر انسانی وجود دارد، اما اگر کسی به جای تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاقات و وفاداری به پیمان آلت، به جفا تن دهد و براساس ناله و شکایت پیش رود، درواقع اجازه می‌دهد من‌ذهنی اتفاقات را درنظر او بی‌مرادی جلوه داده و سبب عصبانی شدن و درنهایت واکنش او می‌شود. [او با این کار از امکان زنده شدن به خداوند بهره‌مند نشده و خود را از این لذت محروم می‌کند.]

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
عدم یا خداوند چگونگی ندارد. چرا با ذهنت عدم را توصیف می کنی و درحالی که از جنس هشیاری ایزدی هستی، با منقبض شدن و آوردن اجسام به مرکزت به دنبال تعیین کیفیت حال من ذهنی و نشان دار کردن قدم یا هشیاری ایزدی هستی؟ تو به عنوان امتداد زندگی حالت همیشه خوب است و از جنس شادی هستی، حواس است باشد که اولین قدم را با فضاگشایی به درستی برداری.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

من در این لحظه ابدی فضا را باز کردم و همان طور که در روز آلتست آموختم، به خداوند گفتم تنها یار و قرین من تو هستی، نه من های ذهنی. من مسئولیت کیفیت هشیاری ام را به عهده می گیرم و فرصت زنده شدن به این لحظه ابدی را غنیمت می شمارم، پس فضا را می گشایم و دیگر من ذهنی و عقلش را معتبر نمی شناسم تا مبادا حتی لحظه ای از کنار من غایب شوی.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

مرکز انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشین و همراه خود را که می تواند انسان، کتاب و یا حتی یک برنامه تلویزیونی باشد، می دزدد. [طبق قانون فیزیک، ناظر جنس منظور را تعیین می کند. بنابراین یک من ذهنی می تواند شما را به سوی ذهن بکشد.]

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صلاح یعنی ارتعاش زندگی، و کینه یعنی انرژی های بد و مخرب من ذهنی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می کند.

گرگ درنده ست نفس بد، یقین
چه بهانه می نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

به طور قطع و یقین من ذهنی قرین بسیار بدی است که همچون گرگی درنده، هم به خود انسان و هم به دیگران حمله می کند، سپس خودش را به موش مردگی می زند و مظلوم و بی آزار جلوه می دهد. در این حالت تو نباید طبق عادت از او دفاع کنی و با بهانه تراشی همه چیز را گردن قرین های بیرونی بیندازی.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

ای انسان، وقتی هنوز در شب‌های ذهن به سر می‌بری و هشیاری‌ات در خواب همانیدگی‌هاست، تا فرارسیدن
صبح حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، با ستاره‌های دیوسوزی چون ابیات مثنوی که در آسمان
مرکزت می‌درخشند انس و الفت پیدا کن و مرتب آن‌ها را تکرار کن، زیرا این ابیات با باز نگه داشتن فضای
درون شما یک انرژی تولید می‌کنند که ارتعاش من‌های ذهنی را می‌سوزاند و شما را از تأثیر قرین حفظ می‌کند.

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌اندازِ قلعه آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.
هر یک از ابیات مثنوی در قلعه آسمان درون، به سوی دیو بداندیش من‌ذهنی خودمان و یا دیگران گلوله‌های
آتش می‌اندازد.

و از این طریق آن‌ها را دور کرده و نمی‌گذارد فضای درون بسته شود. به عبارت دیگر با خواندن این ابیات در درون شما انرژی تولید می‌شود که اجازه نمی‌دهد کسی شما را به واکنش وادارد و یا به ذهن بکشد.

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین اصلی خود، خداوند، در حرف زدن و عمل کردن پیشی نگیر، بیشتر سکوت کن و با ناظر بودن بر ذهنت بگذار زندگی از طریق تو حرف بزند. در غیر این صورت اگر با من‌ذهنی حرف بزنی بدان که این قطعاً باعث جدایی تو از خداوند می‌شود.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبْر: دانشمند، دانا. سَنی: رفیع، بلند مرتبه
تا زمانی که بخواهی دیگران را با من ذَهنی دانا و بلندمرتبه کنی، بدان که خویش را بدخو و خالی می سازی.
[شما هیچ کس، حتی اعضای خانواده خود را هم حبر و سنی نکنید. شما از طریق ریشه خود به خداوند وصل
هستید. پس اگر شمع خود را روشن سازید، دیگران هم از این روشنایی بهره مند می شوند.]

مرده خود را رها کرده ست او
مرده بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱-

آن انسان نادان من ذَهنی خود را که مرده است، رها کرده و با ذهنش به فکر زنده کردن مرده من ذَهنی دیگران
است.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدتی بنشین و، بر خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹-

ای چشمان من، تو برای دیگران نوحه می‌خوانی و به حالشان گریه می‌کنی در حالی که بهتر است مدتی بنشینی
و به حال زارِ خودت در من‌ذهنی گریه کنی.

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سبال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

گو: گودال. قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت. سبال: سبیل
ای بی‌غیرت تو خودت در گودال و چاه من‌ذهنی گرفتار هستی، دست از سبیل دیگران بردار یعنی سعی نکن
برایشان تکلیف تعیین کنی و راه و روش زندگی را به آن‌ها نشان دهی. فقط روی خودت کار کن.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامن خَلقان گیر و گش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هرگاه در اثر فضاگشایی به بُستانی زیبا و خوش رسیدی یعنی انعکاس درونت زندگی بیرون را به بهشت تبدیل کرد، آن گاه دامن دیگران را هم بگیر و همچون مولانا آن‌ها را به سوی بهشت فضای گشوده شده بکش.

ای مُقیم حبس چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می‌گوید:] ای کسی که در محدودیت ذهن به سر می‌بری و در زندان چهار بعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی گرفتار هستی، عجب جایگاه خوبی داری! دیگران را هم با خود به آن جا ببر.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید